

بهبتر است.

یزید بن هارون از ابوالمعلی جزیری، از میمون بن مهران، از ابن عمر نقل می‌کند: «عبدالرحمن بن عوف به اعضای شوری گفت: آیا موافق‌اید که من داوطلب خلافت نباشم و کسی از میان شما را انتخاب کنم؟ علی (ع) فرمود: آری من نخست کسی هستم که موافقم و من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: تو امین این امت در اهل زمین و آسمانی.

گویند: چون عمر بن خطاب خلیفه شد در سال سیزدهم که سال اول حکومت او بود عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حجاج نصب کرد و او در آن سال با مردم حج گزارد. همچنین در حجی که عمر در سال بیست و سوم انجام داد عبدالرحمن بن عوف هم با او بود. گویند، در آن سال عمر اجازه داد همسران پیامبر (ص) در حج شرکت کنند و برای آنان هودجهایی فراهم آورند و عمر دستور داد عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف همراه ایشان باشند، عثمان بر مرکب خود سوار بود و پیشاپیش همسران رسول خدا حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی نزدیک شود و عبدالرحمن از پی شتران آنان بر مرکب خود حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی نزدیک شود و عبدالرحمن از پی شتران آنان بر مرکب خود حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی به آنان نزدیک شود، معمولاً همسران پیامبر همان‌جا فرود می‌آمدند که عمر فرود می‌آمد و عثمان و عبدالرحمن محل استراحت بانوان را در دره‌ها فرار می‌دادند و خود در اول دره می‌ماندند و اجازه نمی‌دادند کسی نزدیک شود، عثمان هم که در سال بیست و چهارم خلیفه شد در همان سال عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حج منصوب کرد و او با مردم حج گزارد.

محمد بن کثیر عبدری از سلیمان بن کثیر، از زهری نقل می‌کند که او از قول ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند: «عبدالرحمن بن عوف را خواب در ربود و بیدار شد، گفت: آیا مرا خواب در ربود؟ گفتند: آری، گفت: دو فرشته به صورت دو مرد که خشم و خشونت داشتند پیش من آمدند و مرا بردند و به دو فرشته با مرد دیگر برخوردیم که کمی مهربان‌تر بودند، آن دو پرسیدند این را کجا می‌برید، گفتند: به پیشگاه عزیز امین، گفتند: دست از او بدارید که او از کسانی است که از آن هنگام که در شکم مادرش بوده است برایش سعادت مقرر شده است.

محمد بن حمید عبدی از معمر، از زهری، از حُمَید بن عبدالرحمن بن عوف، از مادرش ام کلثوم که از نخستین بانوان مهاجر است، در مورد این گفتار الهی که می‌فرماید «از

نماز و روزه کمک بگیرد» نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالرحمن بن عوف را حالت بیهوشی‌ای پیش آمد که پنداشتند خواهد مرد و در این هنگام همسرش ام‌کلثوم به مسجد رفت تا همچنان که دستور داده شده است از نماز و صبر (روزه) یاری بگیرد.

مرگ عبدالرحمن بن عوف و چگونگی برداشتن تابوت او و آنچه پس از مرگ او گفته شد

واقعی از عبدالله بن جعفر زهری، از یعقوب بن عتبّه نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالرحمن بن عوف در سال سی و دوم هجرت درگذشت و در آن هنگام هفتاد و پنج ساله بود.

و کعب بن جراح و حجاج بن محمد و یحیی بن حماد همگی از شعبه، از سعد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است: «سعد بن مالک را دیدم کنار تابوت عبدالرحمن ایستاده است و می‌گوید: وای بر کوه استواری که از دست بشد، یحیی بن حماد در حدیث خود می‌گوید: دیدم که پایه‌های تابوت را بر دوش نهاد.

معن بن عیسی از ابراهیم بن مهاجر بن مسماره از سعد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «سعد بن وقاص را میان دو پایه تابوت عبدالرحمن دیدم.

معن بن عیسی از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که روز مرگ عبدالرحمن بن عوف شنیده است: «علی (ع) می‌گوید: ای پسر عوف برو که صفای دنیا را درک کردی و در چشیدن کدورت آن (مرگ) پیشی گرفتی.

معن بن عیسی از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که شنیده است: «روزی که عبدالرحمن بن عوف مرده است، عمرو بن عاص می‌گوید: ای پسر عوف برو که کمال استفاده را از دنیا بردی و به چیزی زندگی تو آلوده و تیره نشد.

وصیت عبدالرحمن بن عوف و میزان میراث او

واقعی می‌گوید مخرمه بن بکیر - از ابوالاسود نقل می‌کرد: «عبدالرحمن بن عوف در مورد در راه‌ماندگان به پنجاه هزار دینار وصیت کرد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از محمد بن ابی حرملة، از عثمان بن شریذ نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالرحمن بن عوف هزار شتر و سه هزار گوسپند و صد اسب باقی گذاشت که اطراف بقیع به چرا مشغول بودند و در جُرف با بیست شتر آبکش برای او کشاورزی می‌شد و قوت و خوراک سالیانه خاندان او از آنجا تأمین می‌شد.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می‌کند: «عبدالرحمن بن عوف درگذشت و از جمله چیزهایی که باقی گذاشت، شمشهای بزرگ طلا بود که با تبر آنها را قطعه قطعه می‌کردند و دست مردان از کار می‌افتاد، و چهار زن به هنگام مرگ داشت که سهم هریک از آنان از مجموع یک‌هشتم به هشتاد هزار رسید.^۱

واقدی از اسامة بن زید لیشی، از صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است: «سهم ارث ثعاصر دختر اصیغ که یک‌چهارم از یک‌هشتم بود به یکصد هزار تقویم شد.

ابونعیم فضل بن دکین از ابوالعلاء کامل، از ابوصالح نقل می‌کند: «عبدالرحمن بن عوف به هنگام مرگ سه همسر داشت که سهم هریک هشتاد هزار شد.

سعد بن ابی وقاص

نام ابوقاص مالک است که پسر وُهب بن عبدمناف بن زُهره بن کلاب بن مره است. کنیه سعد ابواسحاق بوده است، مادرش حمنة دختر سفیان بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است.

محمد بن سلیم عبدی از سفیان بن عَیْثَة، از علی بن زید، از سعید بن مسیب، از قول سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: «به پیامبر عرض کردم: من کیستم؟ فرمود: تو سعد بن مالک بن وُهب بن عبدمناف بن زُهره هستی و هرکس غیر از این بگوید لعنت خدا بر اوست.

علی بن عبدالله بن جعفر از یحیی بن سعید قطان، از مجالد، از شعبی، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند: «پیامبر (ص) نشسته بود، سعد بن ابی وقاص آمد. پیامبر فرمود: این

۱. در اینجا ذکر شده که درم بوده است با دینار و نه هر حال یعنی جمع میراث او پنج میلیون و یکصد و بیست هزار درم یا دینار (!) بوده است. — م.

دایی من است و هرکس را دایی او پرورش می‌دهد.^۱

سعد بن ابی وقاص را پسری به نام اسحاق اکبر بود که کنیه سعد هم به نام هموست و در کودکی درگذشت و ام‌الحکم که مادر او دختر شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهرة بود، فرزندان دیگر او عبارت‌اند از عُمَر بن سعد که مختار او را کشت و محمد بن سعد که حجاج بن یوسف ثقفی در جنگ دیرجام^۲ او را کشت و حفصة و ام قاسم و ام کلثوم که مادرشان ماویه دختر قیس بن معدی کرب بن ابوالکیسَم بن سمط بن امروالقیس بن عمرو بن معاویه از قبیله کنده است، و عامر و اسحاق اصغر و اسماعیل و ام عمران که مادرشان ام عامر دختر عمرو بن عمرو بن کعب بن عمرو بن زرعَة بن عبدالله بن ابی جُشم بن کعب بن عمرو از قبیله بهراء است، و ابراهیم و موسی و ام حکیم صُغری و ام عمرو و هند و ام الزبیر و ام موسی که نام مادرشان زَبْد است و فرزندانش تصور می‌کنند و می‌گویند که او دختر حارث بن یعمر بن شراحیل بن عبدعوف بن مالک بن جناب بن قیس از قبیله وائل است که به اسیری گرفته شده بود، و عبدالله بن سعد که مادرش سلمی از خاندان بنی تغلب بن وائل است، و مصعب بن سعد که مادرش خَوْلَة دختر عمرو بن اوس از قبیله بکرین وائل است.^۳

و عبدالله اصغر و عبدالرحمن ملقب به بُجَیر و حمیده که مادرشان ام هلال دختر ربیع بن مُزَی بن اوس بن حارثه است. و عُمیر که پیش از مرگ پدرش درگذشته و حَمْنَة که مادرشان ام حکیم دختر قارظ از قبیله کنانه است که همپیمانان بنی زهرة بوده‌اند، و عُمیر اصغر و عمرو و عمران و ام عمرو و ام ایوب و ام اسحاق که مادرشان سلمی دختر خصفة بن ثقف بن ربیع از قبیله نیم‌اللآت است، و صالح بن سعد که چون میان او و برادرش عمر بن سعد کدورنی پیش آمد به حیره هجرت کرد و فرزندان او مدتی آنجا بودند و سپس به رأس‌العین^۴ رفتند و مقیم آنجا شدند، مادر صالح طیبة دختر عامر بن عتبة از خاندان نمر بن قاسط است، و عثمان و رمله که مادرشان ام حجیر است، و عمره که بانوی کوری بود و او را سهیل بن

۱. چون مادر حضرت خنمی مرتبت آینه از قبیله بنی زهرة است این تعبیر پیامبر (ص) از راه لطف و محبت است و این گونه تعبیر میان قبایل عربی متداول و معمول بوده است. - م.

۲. این جنگ در سال هشتاد و دوم هجری بوده است، رکن: ترجمه تاریخ طبری، به قلم آقای پاینده، ج ۸، ص ۳۶۹۱. - م.

۳. اسامی نیاکان مادری فرزندان سعد که برخی هم مکرر بود در ترجمه حذف شد. - م.

۴. رأس‌العین، از شهرهای بزرگ میان نصیبین و حران در جزیره است رکن: باقرت، معجم البلدان، ج ۴، چاپ مصر، ص ۲۰۵. - م.

عبدالرحمن بن عوف به همسری برگزیده و مادرش زن اسیری از اسیران عرب بود و عایشه دختر سعد.

اسلام سعد بن ابی وقاص

واقفی از عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از عامر بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «کسی پیش از من مسلمان نشده بود جز مردی که او هم همان روز که من مسلمان شدم، اسلام آورده بود و من روزی را گذراندم که فقط سومین مسلمان بودم. واقفی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش، از عامر بن سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که سعد می‌گفته است: «من سومین کسی بودم که مسلمان شدم.

واقفی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد، از مهاجر بن مسمار، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: «من پیش از آنکه خداوند نماز را واجب فرماید مسلمان شدم. واقفی از سلمه بن بخت، از عایشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: «شنیدم پدرم می‌گفت در هفده سالگی مسلمان شدم.

واقفی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد، از پدرش نقل می‌کند: «چون سعد و عمیر پسران ابی وقاص از مکه به مدینه هجرت کردند، در منزلی که از برادرشان عتبۀ بن ابی وقاص بود وارد شدند، آن خانه در محلهٔ بنی عمرو بن عوف بود و نخلستان و مزرعه کوچکی هم داشت، عتبۀ پیش از جنگ بعاث در مکه مرتکب قتل شده و به یثرب گریخته بود و در محلهٔ بنی عمرو بن عوف منزل کرده بود.

واقفی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبۀ نقل می‌کند که می‌گفته است: «منزل سعد بن ابی وقاص در مدینه از زمینهایی بود که رسول خدا مشخص فرموده بود.

واقفی از موسی بن محمد، از پدرش نقل می‌کند: «پیامبر (ص) میان سعد بن ابی وقاص و مصعب بن عمر عقد برادری بست.

همچنین واقفی از عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و عبدالواحد بن ابی عون نقل می‌کند که آن دو می‌گفتند: «پیامبر میان سعد بن ابی وقاص و سعد بن معاذ عقد برادری بست.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد، از پدرش، از عامر بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: در سریه‌ای که پیامبر (ص) حمزه را به سرپرستی آن منصوب کرده است او هم حضور داشته است.

نخستین کس که در راه خدا تیر انداخت

واقدی از عمرو بن سلمه بن ابی ثرید، از عموش، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: من نخستین کس هستم که در اسلام به دشمن تیر انداختم و آن در سریه‌ای بود که شصت سوار همراه عبیده بن حارث رفته بودیم.

وکیع بن جراح از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند که می‌گفته است: شنیدم سعد بن ابی وقاص می‌گفت من نخستین مرد عربم که در راه خدا و اسلام تیر انداختم.

عبدالله بن ثمر و یعلی و محمد پسران عبید همگی از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کنند که می‌گفته است: از سعد بن ابی وقاص شنیدم می‌گفت: به خدا سوگند من نخستین مرد عربم که در راه خدا تیر زدم. ما همراه رسول خدا به جنگ می‌رفتیم درحالی که هیچ خوراکی غیر از برگ درخت مو و برگ درختان سدر نداشتیم و همچنان که مدفوع گوسپند فقط باقی مانده علف است از برخی از ما علف دفع می‌شد و امروز بنی‌اسد می‌خواهند مرا از دین بیرون بکشند به‌راستی که در آن صورت بدبخت و عمل من تباہ خواهد شد.

وکیع بن جراح و محمد بن عبید و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند که می‌گفته است: نخستین کسی که در راه خدا تیر زده است سعد بن مالک (ابی وقاص) است.

وهب بن جریر از شعبه، از عاصم، از ابوعثمان در مورد سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: او نخستین کس است که در راه خدا تیر زده است.

ابومعاویه ضریر از اعش، از ابراهیم، از عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: در جنگ بدر سعد بن ابی وقاص را دیدم که میان پیادگان همچون سواره جنگ می‌کرد.

واقدی از ابن ابی حبیب، از داود بن حصین نقل می‌کند: پیامبر (ص) سعد بن

ابی وقاص را به فرماندهی سر به ای به ناحیه خزاز گسیل فرمود و او همراه بیست سوار برای فروگرفتن کاروان قریش بیرون شد ولی به کسی برخورد نکرد.

گفتار رسول خدا (ص) به سعد که پدر و مادرم فدای تو باد

وکیع بن جراح از سفیان، از سعد بن ابراهیم، از عبدالله بن شداد، از علی بن ابی طالب (ع) نقل می کند که می گفته است: هیچ گاه نشنیدم رسول خدا پدر و مادر خود را فدای کسی فرار دهد، به جز در مورد سعد بن ابی وقاص که شنیدم رسول خدا (ص) در جنگ احد فرمود: ای سعد تیر بزنی که پدر و مادرم فدای تو باد.

عبدالله بن نمیر از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کند که می گفته است: از سعد بن ابی وقاص شنیدم که می گفت: پیامبر (ص) در جنگ احد به او فرموده است پدر و مادرم به فدایت.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابوب نقل می کند که می گفته است: شنیدم عایشه دختر سعد بن ابی وقاص می گفت: به خدا سوگند پدرم آن کسی است که رسول خدا روز جنگ احد پدر و مادر خود را فدای او کرد.

معن بن عیسی از محمد بن بجماد که از فرزندان سعد بن ابی وقاص است نقل می کند که او هم از عایشه دختر سعد شنیده که می گفته است: پیامبر (ص) روز جنگ احد به سعد فرموده است: پدر و مادرم فدایت باد.

معن بن عیسی از محمد بن بجماد، از عایشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل می کند: پدرش این ابیات را سروده است:

«آیا به رسول خدا (ص) خبر رسیده است که من با تیراندازی خود همراهانم را حمایت کردم. با تیرهای خود دشمن ایشان را دور می رانم دور راندن سختی در هر زمین سخت و هموار و هیچ کس از فرزندان مُعَدُّ نیست که پیش از من همراه رسول خدا تیر انداخته باشد.»^۱
یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می کند که می گفته

۱. أَلَا هَلْ أُنَبِّئُكَ بِمَا فَعَلَ آلِي رَسُولِ اللَّهِ أَيْ
ادود بها عدوهم زيادا
عما يُعْتَدُّ رَامِ بْنِ سَعْدٍ
حَبِيبٌ صَاحِبِي بَعْدُ وَرَكْبِي
بِكُلِّ حَرُونَةٍ وَبِكُلِّ سَهْلٍ
بِهِمْ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ لَيْلِي

است: « به من خبر داده‌اند که پیامبر دربارهٔ سعد بن ابی‌وقاص گفته است: پروردگارا هرگاه سعد تو را می‌خواند دعایش را مستجاب فرمای.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی از عبدالله بن جعفر زهری، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: «در جنگ بدر شرکت کردم در حالی که در چهره من جز یک تار موی نبود که به آن دست می‌کشیدم، و خداوند پس از آن ریش زیادی به من داد، کنایه از پسران متعدد است. گویند: سعد در جنگ بدر و احد حضور داشت و در جنگ احد که مردم گریختند او پایداری کرد. همچنین در جنگهای خندق و حدیبیه و خیبر و فتح مکه شرکت داشت و هنگام فتح مکه یکی از سه پرچم مهاجران در دست او بود. در دیگر جنگهای پیامبر (ص) هم همراه آن حضرت و از تیراندازان مشهور بود.

ابو الولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از محمد بن عجلان، از تنی چند که آنان را نام برده است نقل می‌کند: «سعد بن ابی‌وقاص ریش خود را با خضاب سیاه می‌کرد. همچنین اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اویس از عبدالعزیز بن مطلب، از یونس بن یزید ایلی، از ابن شهاب، از خود سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کند که: «ریش خود را با رنگ سیاه می‌کرده است.

محمد بن عمر واقفی از بکیر بن مسمار، از عایشه دختر سعد نقل می‌کند که می‌گفته است: «پدرم بسیار کوفته‌قامت و درشت‌خوی و دارای سر بزرگ و انگشتان ضخیم بود سر او پر مو بود و با رنگ سیاه خضاب می‌بست.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از وهب بن کيسان نقل می‌کند که می‌گفته است: «سعد بن ابی‌وقاص را دیدم که جامه خز پوشیده بود.

وکیع بن جراح از ابوسعید سعید بن مرزبان، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است: «سعد بن ابی‌وقاص کنار آبگیری بر ما پیشنهادی کرد.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از حکیم بن دیلمی نقل می‌کند: «سعد با دانه‌های سنگی تسیح می‌گفت، تسیح او از دانه‌های سنگی کوچک بود.

فضل بن دکین از اسرائیل، از ابو حصین، از مصعب بن سعد نقل می‌کند: «سعد بن ابی‌وقاص انگشتر زرین بر دست می‌کرد. همین راوی از قیس بن ربیع، از عمران بن موسی بن طلحه، از محمد بن ابراهیم بن سعد هم نقل می‌کند که سعد بن وقاص انگشتر زرین داشت.

محمد بن عبدالله اسدی از یونس ابی اسحاق، از مصعب بن سعد، از سعد نقل می‌کند
 : هرگاه می‌خواست است سیر بخورد در هنگامی که نازه آمده بود می‌خورد
 [سیر کهنه نمی‌خورد].

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است : به من
 خبر داده‌اند که سعد بن ابی وقاص می‌گفته است من با همین پیراهنی که به تن دارم گمان
 نمی‌کنم کسی از من به خلافت سزاوارتر باشد. از هنگامی که جهاد را شناختم جهاد کرده‌ام
 و خود را هم به کشتن نداده‌ام. در عین حال اگر کسی از من بهتر باشد جنگ نخواهم کرد
 مگر آنکه برای من شمشیری بیاورید که دارای دو چشم و دو لب و زبان باشد و بگوید که
 این مؤمن و آن کافر است.

یزید بن هارون از شعبه، از یحیی بن حصین نقل می‌کند که می‌گفته افراد قبیله برایم
 نقل کردند که : پدرم به سعد بن ابی وقاص گفته است: چه چیزی تو را از جنگ و جهاد باز
 می‌دارد؟ گفته است: شمشیری برای من بیاورید که مؤمن را از کافر باز شناسد.

عفان بن مسلم و عازم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از سائب بن یزید
 نقل می‌کنند که می‌گفته است : از مکه تا مدینه و از مدینه تا مکه همراه سعد بن ابی وقاص
 بودم و نشنیدم که هیچ حدیثی از پیامبر (ص) نقل کند.

یحیی بن عباد از شعبه، از سعد، از قول خاله‌اش نقل می‌کند که می‌گفته است : نزد
 سعد بن ابی وقاص رفتیم و از مسأله‌ای پرسیدیم. سکوت کرد و گفت: می‌ترسم بک حدیث
 برای شما نقل کنم و شما صد حدیث بر آن بیندازید.

وصیت سعد رحمة الله

سفیان بن عیینه از زهری، از عامر بن سعد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است
 : سخت بیمار و مشرف به مرگ شدم پیامبر (ص) از من عیادت فرمود، گفتم: ای رسول
 خدا مال و ثروت من زیاد است و وارثی جز دخترم ندارم^۱ آیا در مورد دوسوم از اموال
 خود وصیت بکنم که به مصرف خیرات برسند؟ فرمود: نه. گفتم: نیمی از آن؟ فرمود: نه.

۱- یعنی در آن هنگام، وگرنه نام فرزندان او را ملاحظه فرمودید که به تحصیل آورده است.

گفتم: یکسوم؟ فرمود: آری یکسوم خوب و زیاد است اگر فرزندان تو ثروتمند باشند بهتر از این است که آنها را نیازمند مردم قرار دهی و بدان که هر هزینه‌ای که برای خانواده‌ات می‌کنی پاداش و ثواب می‌بری حتی لقمه‌نانی که همسرت می‌خورد و آن را در دهان او می‌گذاری و آنگهی شاید تو هنوز زنده بمانی که گروهی از تو بهره‌مند شوند و گروهی دیگر زیان کنند. خدایا هجرت اصحاب مرا پاداش بده و ایشان را به عقاب باطل بر مگردان ولی در مانده سعد بن خولّه که اگر در مکه بمیرد باید رسول خدا او را مرثیه بگوید.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از سعد، از عامر بن سعد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) در مکه به عبادت من آمد و بیمار بودم و رسول خدا خوش نمی‌داشت که در سرزمینی که از آن هجرت کرده‌ام بمیرم، و فرمود: خداوند این عفره را رحمت کند، سعد می‌گوید به پیامبر گفتم: آیا در مورد تمام ثروت خود وصیت کنم؟ فرمود: نه، گفتم: درباره نصف آن؟ فرمود: نه، گفتم: در مورد یکسوم. فرمود: آری خوب است و یکسوم زیاد است اگر تو وارثان خود را ثروتمند باقی بگذاری بهتر از این است که فقیر و نیازمند به مردم باشند و هر هزینه‌ای که برای خانواده‌ات انجام می‌دهی همچون صدقه است و ثواب دارد حتی لقمه‌ای که آن را در دهان همسرت می‌گذاری و شاید خداوند تو را از این بیماری بلند کند و برهاند و گروهی از تو بهره‌مند شوند و گروهی زیان کنند، گوید در آن هنگام سعد بن وقاص فقط یک دختر داشت.

عنان بن مسلم از وهیب، از ایوب، از عمرو بن سعید، از حمید بن عبدالرحمن، از قول سه تن از فرزندانگان سعد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کنند: «در مکه بیمار بوده و رسول خدا (ص) به عبادت او آمده‌اند، او به پیامبر گفته است: من می‌ترسم که همچون سعد بن خولّه از سرزمینی که هجرت کرده‌ام آنجا بمیرم دعا فرمایید تا خداوند شفایم دهد، پیامبر سه مرتبه گفت: خداوند سعد را شفا بده، سعد گفت: ای رسول خدا من مال زیادی دارم و وارثی جز یک دختر ندارم آیا نسبت به تمام اموال خود وصیت کنم؟ فرمود: نه، گفتم: دو سوم آن را؟ فرمود: نه، گفتم: نیمی از آن را فرمود: نه، گفتم: نسبت به یک سوم آن؟ فرمود: آری و یکسوم زیاد است. نفقه‌ای که از اموال خودت برای خانواده‌ات انجام می‌دهی صدقه است و اگر خانواده‌ات پس از تو در خوبی باشند بهتر از این است که نیازمند مردم باشند.

عنان بن مسلم از همام بن یحیی، از قتاده، از یونس بن جبیر، از محمد بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته: * در مکه بیمار بوده و پیامبر از او عبادت فرموده است، سعد می‌گوید: خواستم وصیت کنم و به پیامبر گفتم من جز یک دختر بیشتر ندارم آیا نسبت به تمام اموال خود وصیت کنم؟ فرمود: نه. گفتم: نیمی از آن؟ فرمود: نه. گفتم: یک سوم را؟ فرمود: آری و یک سوم زیاد است.

عنان بن مسلم از وهیب، از عبدالله بن عثمان بن حنیف، از عمرو بن قاری، از پدرش، از جدش نقل می‌کند: * در فتح مکه سعد بن ابی وقاص بیمار شد و پیامبر او را در مکه گذاشت و خود به حنین عزیمت کرد و چون از جعزانه برای انجام عمره به مکه آمد از سعد بن ابی وقاص عبادت فرمود و او سخت دردمند و گرفتار مرض بود. گفت: ای رسول خدا من مال زیادی دارم و کلاله از من ارث می‌برند اجازه می‌دهید تمام اموال خود را صدقه دهم یا در آن مورد وصیت کنم؟ فرمود: نه. گفت: دو سوم آن؟ فرمود: نه. گفت: نیمی از آن؟ فرمود: نه. گفت: یک سوم آن؟ فرمود: آری و یک سوم زیاد است. سعد گفت: ای رسول خدا آیا من در این سرزمین که از آن هجرت کرده‌ام خواهم مرد؟ فرمود: امیدوارم خداوند تو را از این بیماری برهاند و گروههایی را وسیله تو سرکوب و گروههای دیگری را از تو بهره‌مند کند. آن‌گاه پیامبر (ص) خطاب به من گفتند: ای عمرو بن قاری اگر پس از رفتن من سعد بن ابی وقاص مرد او را این‌جا در راه مدینه و به آن اشاره هم فرمود، دفن کن.

واقدی از سفیان بن عیینة، از اسماعیل بن محمد، از عبدالرحمن اعرج نقل می‌کند: * پیامبر (ص) یک نفر را در مکه باقی گذاشت و فرمود: در صورتی که سعد بن ابی وقاص مرد او را در مکه دفن نکنید.

واقدی از سفیان بن عیینة، از محمد بن قیس، از ابویردة بن ابی موسی نقل می‌کند: * سعد بن ابی وقاص به پیامبر گفت: مثل اینکه خوش نمی‌دارید که انسان در جایی که از آن‌جا هجرت کرده است بمیرد. فرمود: آری.

واقدی از سفیان بن عیینة، از ابن ابی نجیح، از مجاهد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: * بیمار شدم پیامبر (ص) به عبادت من آمدند و دست خود را میان سینه‌ام نهادند که سردی و لطافت آن را در قلب خود احساس کردم و به من فرمود: تو از لحاظ قلب بیماری، به حارث بن کلدی ثقفی مراجعه کن که او طیب است. اکنون هم به او دستور بده هفت رطب از نوع خرماهای عجوه مدینه را با دانه‌اش بکوبد و روی سینه‌ات

ضما دکن.

عفان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از حماد بن سلمه، از سماک بن حرب، از مصعب بن سعد نقل می‌کنند که می‌گفته است: «سر پدرم در حالت احتضار در دامن من بود، من گریستم. پدرم به من نگریست و گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: برای وضع تو و آنچه به تو می‌بینم. گفت: پسر جان بر من گریه مکن که خداوند مرا عذاب نخواهد فرمود و من اهل بهشتم. خداوند به مؤمنان در مقابل حسنات اعمالشان عنایت می‌کند، اما کافران اعمال پست‌دیده‌شان مقداری از عذاب ایشان را می‌کاهد و چون تمام شد می‌فرماید هرکس ثواب عملش را از کسی که برای او کار کرده است دریافت کند.

مرگ سعد بن ابی وقاص و دفن او

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کنند که می‌گفته است از چند تن شنیدم می‌گفتند: «سعد در عقیق^۱ درگذشت و جنازه‌اش را به مدینه حمل کردند و آنجا دفن شد. مطرف بن عبدالله از عبدالعزیز بن ابی حازم، از محمد بن عبدالله برادرزاده ابن شهاب زهری نقل می‌کند: «از ابن شهاب پرسیده است آیا حمل جنازه برای دفن از نقطه‌ای به شهر دیگر مکروه است؟ گفته: نه. جنازه سعد بن ابی وقاص را از عقیق به مدینه آوردند. ابوضمره انس بن عیاض لیشی از یونس بن یزید نقل می‌کند: «از ابن شهاب سؤال شد آیا حمل مرده از قریه‌ای به قریه‌ای مکروه است؟ گفت: جسد سعد بن ابی وقاص را از عقیق به مدینه آوردند.

نمازگزاردن بر جنازه سعد و چگونگی حمل آن

عفان بن مسلم از وهیب، از موسی بن عقبه، از عبدالواحد، از عباد بن عبدالله بن زبیر، از قول عایشه نقل می‌کند: «چون سعد بن ابی وقاص درگذشت همسران پیامبر (ص) پیام دادند که جنازه او را پس از غسل وارد مسجد کنند و چنان کردند و بر در حجره همسران پیامبر به

۱. عقیق، نام چند منطقه در عربستان که نزدیک مدینه است، رکع: ابوالفداء، تقویم البلدان، ترجمه آن به علم آملی، عبدالحمید آملی، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران، ص ۱۱۰. م.

زمین نهادند و آنان بر جنازه‌اش نماز گزاردند و سپس جنازه او را از دری که مخصوص جنازه‌ها بود و آن در به طرف سکوه‌های خارج مسجد بود، بیرون بردند، به همسران پیامبر (ص) خبر رسید که مردم بر این کار خرده گرفته و گفته‌اند نباید جنازه را وارد مسجد کرد. عایشه چون شنید گفت: مردم شتابان در اموری که به آن علم ندارند بر ما خرده می‌گیرند چنانکه می‌گویند چرا برای خاطر ما جنازه‌ای را به مسجد آورده‌اند و حال آنکه پیامبر (ص) بر جنازه سهیل بن بیضاء داخل مسجد نماز گزارد.

سعد بن منصور از قلیح بن سلیمان، از صالح بن عجلان، و محمد بن عباد بن عبدالله از عباد بن عبدالله بن زبیر نقل می‌کنند: «عایشه دستور داد جنازه سعد بن ابی وقاص را از داخل مسجد و از کنار حجره او عبور دهند و به او خبر رسید که مردم در این باره خرده گرفته‌اند. گفت: مردم چه شتابان سخن می‌گویند، به خدا سوگند پیامبر (ص) بر جنازه سهیل بن بیضاء نماز نگزارد مگر در داخل مسجد.

فضل بن ذکین از خالد بن الیاس، از صالح بن یزید آزاد کرده اسود نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیش سعید بن مسیب بودم، علی بن حسین (ع) از کنار ما عبور کرد و پرسید بر سعد بن ابی وقاص کجا نماز گزارده شد؟ گفت: میان مسجد و تا نزدیک حجره همسران رسول خدا، جنازه را بردند که آنان پیام داده بودند ما نمی‌توانیم بیرون آییم و بر جنازه سعد نماز بگذاریم این بود که جنازه او را وارد مسجد کردند و کنار حجره آوردند و زنان بر او نماز گزاردند.

واقفی از بکیر بن مسمار و عبیده دختر نائل از عایشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: «پدرم در خانه خود در عقیق که در ده مبلی مدینه است درگذشت و او را بر دوش مردان به مدینه آوردند و مروان بن حکم که در آن هنگام فرماندار مدینه بود بر جنازه‌اش نماز گزارد و این در سال پنجاه و پنج بود و به هنگام مرگ هفتاد و چند سال داشت.^۱

واقفی می‌گوید: همین تاریخ صحیح‌تر تاریخی است که برای وفات سعد بن ابی وقاص برای ما نقل کرده‌اند. گویند: سعد بن ابی وقاص از عمر و ابوبکر روایت نقل می‌کرده است.

۱. فلا گفته بود به هنگام مسلمان شدن هفتاد ساله بوده است، اگر اسلام سعد در سال اول هجرت بوده است باید به هنگام مرگ هفتاد و پنج ساله باشد نه هفتاد و چند ساله. — م.

محمد بن سعد می گوید: غیر از واقدی از برخی دیگر از علما و راویان اخبار شنیده‌ام که سعد بن ابی وقاص در سال پنجاهم درگذشته و خدا دانایتر است.

واقدی از فروة بن زبیر، از عایشه دختر سعد نقل می کند که می گفته است: سعد بن ابی وقاص زکات اموال خود را که پنج هزار درم بود برای مروان بن حکم فرستاد و روزی که سعد بن ابی وقاص درگذشت دو بست و پنجاه هزار درم از خود باقی گذاشت.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از پدرش و عمویش، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می کند: چون عمر سعد بن ابی وقاص را از عراق عزل کرد بخشی از اموال او را گرفت.

عمیر بن ابی وقاص

ابن وهیب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مره، مادرش حمنة دختر سفیان بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است. گویند، رسول خدا (ص) میان عمیر بن ابی وقاص و عمرو بن معاذ برادر سعد بن معاذ عقد برادری بست.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش، از عامر بن سعد، از قول پدرش سعد بن ابی وقاص نقل می کند که می گفته است: در جنگ بدر پیش از آنکه رسول خدا (ص) ما را مان ببیند و حرکت کنیم برادر خود عمیر را دیدم که خود را از انظار پوشیده می دارد، گفتیم: برادر تو را چه می شود؟ گفت: می ترسم رسول خدا مرا ببیند و سن مرا اندک بشمرد و مرا به مدینه برگرداند و حال آنکه دوست دارم برای جنگ بیرون بیایم. شاید خداوند شهادت را به من ارزانی فرماید، گویند اتفاقاً او را به پیامبر نشان دادند و رسول خدا سن او را اندک تشخیص دادند و فرمودند: برگرد، گویند: عمیر گریست و پیامبر (ص) به او اجازه شرکت در جنگ دادند.

سعد بن ابی وقاص می گویند: به سبب کوچکی او، من حمایل شمشیرش را به گردنش بستم و گره زدم و او در حالی که شانزده ساله بود در جنگ بدر شهید شد و او را عمرو بن عبدود کشت.

از همپیمانان بنی زهرة بن كلاب از قبایل عرب

عبدالله بن مسعود

پسر غافل، پسر حبیب، پسر شمع، پسر فاره، پسر مخزوم، پسر صاهله، پسر کاهل، پسر حارث، پسر تعیم، پسر سعد، پسر هذیل، پسر مدرکه و نام مدرکه عمرو بن الیاس بن مُضَر و کنیه اش ابو عبدالرحمن است.

مسعود بن غافل در جاهلیت با عبد بن حارث بن زهرة همپیمان شد و مادر عبدالله بن مسعود، ام عبد دختر عبدود بن سواء بن قریم بن صاهله بن کاهل بن حارث بن تعیم بن سعد بن هذیل است و مادر او هند دختر عبد بن حارث بن زهرة بن كلاب است.

بعلی بن عبید از اعمش، از زید بن وهب، همچنین اعمش از ابراهیم، از علقمه نقل می کنند: کنیه عبدالله بن مسعود ابو عبدالرحمن بوده است.

عنان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن ابی النجود، از زر بن جُبَیش، از عبدالله بن مسعود نقل می کند که می گفته است: «پسر بچه ای در حد بلوغ بودم و گوسپندان عقبه بن ابی معیط را می چراندم پیامبر (ص) و ابوبکر که از مشرکان گریخته بودند پیش من آمدند، پیامبر فرمود: ای پسر آبا قدری شیر داری که به ما بیاشامانی؟ گفتیم: من امین این گله ام و نمی توانم به شما شیر بدهم، پیامبر (ص) فرمود: آیا ماده بزنی که جفت گیری نکرده باشد در گله هست؟ گفتیم: آری و چنان ماده بزنی را آوردم، پیامبر پای حیوان را در دست گرفت و دست به پستان آن کشید و دعا فرمود که در نتیجه پستان جانور پرشیر شد و ابوبکر سنگ گودی را آورد و پیامبر آن بز را در آن سنگ دوشید و ابوبکر از آن نوشید. پیامبر (ص) دوباره بز را دوشید و من آشامیدم و سپس به پستان بز فرمود به حال نخست برگرد و خشک شو و چنان شد. گوید: پس از آن به حضور پیامبر (ص) رسیدم و گفتم: قرآن به من بیاموز. فرمود: تو پسر بچه آموخته ای هستی و من از دهان رسول خدا (ص) هفتاد سوره را آموختم و در این مورد هیچ کس با من ستیز و نزاعی ندارد.

واقدی از محمد بن صالح، از زید بن رومان نقل می کند: عبدالله بن مسعود پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بیرون مسلمان شد.

محمد بن عبید و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند
* نخستین کسی که قرآنی را که از دهان رسول خدا آموخته بود و در مکه آشکارا
می‌خواند عبدالله بن مسعود بود.

ابومعشر و واقدی می‌گویند * عبدالله بن مسعود در هجرت اول و دوم مسلمانان به
حبشه رفته است، ولی محمد بن اسحاق او را در هجرت اول به حبشه نام برده و فقط در
هجرت دوم از او نام برده است.

محمد بن ربیعہ کلایی از ابوعمیس، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند * عبدالله بن
مسعود را در حبشه به جنتی گرفتند که ناچار برای آزادی خود دو دینار جریمه داد.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم،
همچنین از موسی بن یعقوب، از محمد بن جعفر بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * عبدالله
بن مسعود به هنگام هجرت از مکه به مدینه در خانه معاذ بن جبل وارد شده است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود
در مدینه به خانه سعد بن خیشمه وارد شده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث نیمی، از پدرش نقل می‌کند * رسول
خدا (ص) میان عبدالله بن مسعود و زبیر بن عوام عقد برادری بست، همچنان گفته‌اند میان او
و معاذ بن جبل هم عقد برادری بسته شده است.

واقدی از ابن جریج و سفیان بن عیینه از عمرو بن دینار، از یحیی بن جعدہ نقل
می‌کند * چون رسول خدا به مدینه آمد زمینهایی را برای احداث خانه در اختیار مردم
نهادند. گروهی از قبیله بنی زهره که به بنی عبد بن زهره معروف بودند، گفتند این ام عبد را از
القاب عبدالله بن مسعود از ما دورتر منزل بده، پیامبر فرمود: چرا؟ مگر خداوند مرا در
قیامت مبعوث نخواهد فرمود، خداوند قومی را که شخص ضعیف نتواند حق خود را از
آنان بگیرد تقدیس نمی‌فرماید. این روایت از عفان بن مسلم هم با همین اسناد نقل شده است.

همچنین واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهری نقل می‌کند که از قول عبیدالله بن
عبدالله بن عتبہ می‌گفته است * چون پیامبر (ص) زمینها را برای خانه‌ها مشخص فرمود،
برای بنی زهره در ناحیه پشت مسجد زمینی را تعیین فرمود، و برای عبدالله و عتبہ دو پسر
مسعود همین قطعه زمین را که نزدیک و کنار مسجد است مشخص کرد. گویند: عبدالله بن
مسعود در جنگ بدر شرکت کرد و پس از اینکه دو پسر عفراء، ابوجهل را از پا آوردند

گردن او را زد و در جنگ احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) شرکت کرد. ابوقطن عمرو بن هبشم از مسعودی، از علی بن سائب، از ابراهیم، از عبدالله بن مسعود در تفسیر این آیه «کسانی که دعوت خدا و رسول خدا را پذیرفتند»^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است: «ما هیچ‌کس نبودیم».

واقعی از عبدالله بن جعفر، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدالقاری، از عبدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود صاحب سواد رسول خدا بوده و منصوب از سواد یعنی تشک و سرپایی و مسواک و دیگر وسایل خواب و قمقمه آب و این مسأله مخصوص سفرها بوده است».

وکیع بن جراح و عبدالله بن موسی از مسعودی، از عبدالملک بن عمیر، از ابوالصلیح نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود رسول خدا را به هنگامی که غسل می‌فرمود از انظار پوشیده می‌داشت و چون می‌خواستند آن حضرت را به موقع بیدار می‌کرد و هنگامی که آن حضرت تنها به جایی می‌رفتند معمولاً او همراه بود».

بزیذ بن هارون از شعبه، از مغیره، از ابراهیم، از علقمه، از ابوالدرداء نقل می‌کند: «در مواردی به آنها می‌گفته است مگر صاحب سواد میان شما نبود و منظور از صاحب سواد عبدالله بن مسعود است».

فضل بن دُکین و ابوقطن عمرو بن هبشم از مسعودی، از ابن عباس عامری، از عبدالله بن شداد هم این مطلب را نقل می‌کند که: «مسواک و وسایل خواب و نعین پیامبر را عبدالله بن مسعود آماده می‌کرد».

فضل بن دُکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود کفشهای پیامبر را آماده می‌ساخت و درحالی که عصایی در دست داشت پیشاپیش رسول خدا حرکت می‌کرد و چون پیامبر (ص) در جایی می‌نشست، کفشهای پیامبر را زیر دو بازوی خود نگه می‌داشت و عصا را به ایشان می‌داد و چون پیامبر (ص) برمی‌خواست، دوباره کفشها را جلو پای ایشان می‌سپارد و همچنان عصا را در دست می‌گرفت و پیش از پیامبر وارد حجره ایشان می‌شد».

عبدالله بن ادريس از حسن بن عبدالله نخعی، از ابراهیم بن مؤید، از ابراهیم بن یزید،

۱. «الذین استجابوا لله والرسول»، یعنی از آیه ۱۷۲ سوره بقره - آل عمران، ص. م.

از عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر به من فرمودند: به تو اجازه می‌دهم که پرده در خانه مرا کنار بزنی و به سخنان من گوش دهی تا هنگامی که تو را از آن کار منع کنم. عوف بن مسلم از شعبه، از ابواسحاق نقل می‌کند که ابوموسی اشعری می‌گفته است: «گاهی پیامبر (ص) را در خانه‌اش فقط با عبدالله بن مسعود می‌دیدیم که از اهل خانه آن حضرت شمرده می‌شد.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از حارث از علی (ع) نقل می‌کند: «رسول خدا فرموده است: اگر قرار باشد کسی را بدون مشورت با مردم امیری دهد این ام عبد را امیر می‌کردم.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابراهیم، از علقمه نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود از لحاظ رفتار و کردار پسندیده شبیه پیامبر (ص) و علقمه شبیه به عبدالله است.

محمد بن عبید از اعمش، از شقیق نقل می‌کند که می‌گفته است: «از حذیفه شنیدم می‌گفت: شبیه‌ترین مردم از لحاظ سکوت و آرامش و رفتار به پیامبر (ص) عبدالله بن مسعود است و از هنگامی که از خانه‌اش بیرون می‌آید تا هنگامی که برمی‌گردد و من نمی‌دانم در خانه‌اش چه می‌کند.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از ابواسحاق نقل می‌کند: «عبدالرحمن بن یزید می‌گفته است به حذیفه گفتیم: از کسی که به پیامبر (ص) از لحاظ سکون و رفتار شبیه و نزدیک باشد، مرا خبر بده تا از او سرمشق بگیریم. گفت: من کسی را که از لحاظ سکون و آرامش و رفتار به پیامبر نزدیک باشد چون عبدالله بن مسعود ندیده‌ام و تا هنگامی که به خانه می‌رود و دیوار خانه او را از نظر ما می‌پوشاند همچنان است و اشخاص محفوظ از اصحاب محمد (ص) می‌دانند که او از نزدیک‌ترین ایشان به پیشگاه الهی است.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از اعمش، از عمرو بن مره، از ابی عبیده نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود هنگامی که وارد خانه می‌شد صدایش را بلند می‌کرد و اجازه می‌گرفت و سلام می‌داد تا متوجه ورود او شوند و اجازه دهند.

ابوغسان مالک بن اسماعیل از اسرائیل، از ثوبیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «شنیدم عبدالله بن مسعود می‌گفت از هنگامی که مسلمان شدم هرگز روز نخوابیده‌ام.

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از عاصم، از زبیر، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند: «روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه می‌گرفته است.

فضل بن دکین از زهیر بن معاویه، از ابواسحاق، از عبدالرحمن بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است: * هیچ فقیهی را ندیدم که کمتر از عبدالله بن مسعود روزه بگیرد و به او گفتند چرا روزه نمی‌گیری؟ [منظور روزه مستحبی است] گفت: من نماز را بیشتر ترجیح می‌دهم، و هرگاه روزه می‌گیرم ضعیف می‌شوم و از نماز گزاردن ناتوان می‌گردم.

محمد بن فضیل بن غزوان از مغیره، از ام موسی نقل می‌کند که می‌گفته است: * از علی (ع) شنیدم که می‌گفت: پیامبر (ص) به عبدالله بن مسعود دستور داد از درختی بالا رود و چیزی را که بر فراز درخت بود بیاورد، اصحاب پیامبر (ص) به بازیکی ساقهای پای ابن مسعود نگاه کردند و خندیدند. پیامبر (ص) فرمود: چرا می‌خندید، همانا پای عبدالله بن مسعود روز قیامت بر میزان از کوه احد سنگین‌تر است.

محمد بن عبید هم از عوام بن حوشب، از ابراهیم نیمی نقل می‌کند: * عبدالله بن مسعود از درختی بالا رفت اصحاب از نازکی ساقهای پای او شروع به خندیدن کردند. پیامبر فرمود: از نازکی پاهای او می‌خندید و حال آنکه در نرازوی عمل از کوه احد سنگین‌تر و استوارترند.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن بهدله، از زرین جُبیش، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است: * برای رسول خدا (ص) از شاخهای اراک می‌چیدم و فوم از بازیکی ساقهای پایم می‌خندیدند، پیامبر (ص) فرمود: از چه چیزی می‌خندید؟ گفتند: از نازکی ساقهایش، فرمود: آنها در میزان از کوه احد سنگین‌تر و استوارترند.

عبدالله بن عُمر از اعمش، از زید بن وهب نقل می‌کند که می‌گفته است: * با گروهی پیش عمر نشسته بودیم از دور مرد لاغر کوچک اندامی آشکار شد، عمر شروع به نگاه کردن به او کرد و چهره‌اش شاد و بشاش می‌شد و گفت: انبانی است انباشته از علم و دانش و این را سه بار گفت و چون آن شخص نزدیک آمد عبدالله بن مسعود بود.

عبدالله بن عُمر از اعمش، از حبة بن جوین نقل می‌کند که می‌گفته است: * در حضور علی (ع) بودیم سخنی از عبدالله بن مسعود به میان آمد حضار او را ستایش کردند و گفتند: ای امیر مؤمنان مردی خوش خلق‌تر و مهربان‌تر در آموزش دادن و خوش مجلس‌تر و پارسا‌تر از عبدالله بن مسعود ندیده‌ایم. علی (ع) فرمود: شمارا به خداوند سوگند می‌دهم که آیا این سخن را از صمیم دل و به راستی می‌گویید؟ همگان گفتند: آری، علی (ع) فرمود: خدایا تو را گواه می‌گیریم که من هم در باره ابن مسعود همین را می‌گویم که اینان می‌گویند، بلکه بهتر و

بیشتر از آن.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از ابواسحاق، از حَبَّه نقل می‌کند * چون علی (ع) به کوفه آمد تنی چند از یاران قدیمی عبدالله بن مسعود به حضورش آمدند، و علی (ع) از ایشان درباره عبدالله بن مسعود سؤال فرمود به طوری که آنان پنداشتند می‌خواهد آنها را بیازماید. آن‌گاه علی (ع) گفت: من هم درباره او همین را می‌گویم که ایشان می‌گویند بلکه بهتر و بیشتر از آن. عبدالله بن مسعود قرآن را نیکو خواند حلال آن را حلال و حرام آن را حرام می‌دانست و در دین مردی فقیه و دانا به ستهای رسول خدا بود.

فضل بن دکین و یحیی بن عباد از مسعودی، از مسلم و طین، از عمرو بن میمون نقل می‌کنند که می‌گفته است * یک سال پیش عبدالله بن مسعود رفت و آمد می‌کردم و نشنیدم که از رسول خدا (ص) حدیثی نقل کند یا بگوید رسول خدا چنین فرمود. جز یک روز که ضمن سخن گفتن پیامبر (ص) چنین فرمود و در آن حال چنان غم و اندوهی بر او چیره شد که دیدم عرق از چهره‌اش فرو می‌چکد و سپس گفت: امیدوارم به خواست خداوند رسول خدا (ص) مطلبی نزدیک به این مطلب یا بیشتر و کمتر فرموده باشد.

معلی بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، از منصور غُدائی، از شعبی، از علقمة بن فیس نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود هر شامگاه پنجشنبه سخنرانی می‌کرد و هیچ نشنیدم ضمن سخنان خود بگوید رسول خدا چنین فرموده است، جز یک مرتبه و در آن هنگام به عصا تکیه داده بود، دیدم عصا می‌لرزد.

مالک بن اسماعیل از اسرائیل، از ابو حصین، از عامر، از مسروق نقل می‌کند * روزی شنیدم عبدالله بن مسعود ضمن سخن گفتن شنیدم رسول خدا چنین فرمود، و به لرزه افتاد و جامه‌هایش می‌لرزید. آن‌گاه گفت: رسول خدا نظیر این که گفتم فرموده است.^۱ عفان بن مسلم و ابوالولید هشام طیالسی و یحیی بن عباد از شعبه، از جامع بن شداد، از عبدالله بن مرداس نقل می‌کنند که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود هر پنجشنبه برای ما خطبه ایراد می‌کرد، و سخنایی می‌گفت و چون سکوت می‌کرد مشتاق بودیم که برای ما بیشتر سخن بگوید.

عفان بن مسلم و موسی بن اسماعیل از وَهَّیب، از داود، از عامر نقل می‌کند * عبدالله

۱. این روایات که ملاحظه فرمودید نشان‌دهنده مواظبت شدید برخی از صحابه بزرگوار در چگونگی نقل حدیث از رسول خدا (ص) است. سم.

بن مسعود به جنّص^۱ هجرت کرده بود عمر او را به کوفه فرستاد و برای مردم کوفه نوشت سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، من شما را بر خودم ترجیح دادم و عبدالله بن مسعود را پیش شما فرستادم از او همه چیز فراگیرید.

فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند: «مستمری سالیانه عبدالله بن مسعود شش هزار درم بود.

عقان بن مسلم از خالد بن عبدالله، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالله بن مسعود را دیدم، مردی لاغر و کم‌گوشت بود.

یزید بن هارون از مسعودی، از سلیمان بن میناء، از نقیع خدمتگزار عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالله بن مسعود از بخشنده‌ترین مردم بود، جامه مسپید می‌پوشید و از خوشبوترین مردم بود.

محمد بن عبدالله اسدی از مسعر، از محمد بن جحادة، از طلحه نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود در شب از بوی خوشی که از او ساطع بود شناخته می‌شد.

وافدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدالقاری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند: «ابن مسعود مردی لاغر کوتاه قامت و سیاه چرده بود و موهای مسپید خود را رنگ نمی‌کرد.

وکیع بن جراح از سفیان، از ابواسحاق نقل می‌کند هُبیره بن یریم می‌گفته است: «عبدالله بن مسعود دارای موهایی بود که گویی با عسل به یکدیگر چسبانده‌اند یعنی موهای لاخ لاخ نبود و موهایش تا بالای گوشهایش بود.

فضل بن دکین از زهیر، از ابواسحاق، از هبیره بن یریم نقل می‌کند: «موهای عبدالله بن مسعود تا حدود سرشانه و بالای سینه‌اش می‌رسید، و به هنگام نماز می‌دیدم موهایش را پشت گوشش قرار می‌دهد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید بن ابی عروب، از ابومعشر، از ابراهیم نقل می‌کند: «انگشتر ابن مسعود از آهن بود.

ابومعاویه ضریر و عبدالله بن تمیر از اعمش، از ابراهیم، از علقمه، از عبدالله نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود بیمار شد و در آن بیماری بیتابی می‌کرد. گوید، به او گفتیم: در

۱. جنّص، شهری است در سوزیه میان دمشق و حلب، که از حصار اسلام مورد توجه بوده است. - م.

بیماریهای قبلی نمی دیدیم ببتابی کنی، در این بیماری چرا ببتابی می کنی؟ گفت: این ناخوشی که مرا گرفته ناگهانی بود و می ترسم غفلتی در من ایجاد کند.

واقعی از سفیان ثوری نقل می کند: * عبدالله بن مسعود ضمن آنکه از مرگت یاد می کرد می گفت: امروز برای مرگت آماده نیستم [هنوز برای مرگت آماده نیستم].

یعلی بن عبید از اسماعیل، از قول جریر که مردی از قبيلة بجيلة است نقل می کند که عبدالله بن مسعود می گفته است: * دوست می دارم که ای کاش پس از مردنم مبعوث نشوم.^۱

وصیت و آنچه عبدالله بن مسعود به آن سفارش کرد

وکیع بن جراح از ابوالعثمیس، از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل می کند: * عبدالله بن مسعود وصیت کرد و در وصیت نامه خود چنین نوشت:

«به نام خداوند بخشنده مهربان، اگر در این بیماری برای او پیشامدی کرد وصی او پس از خداوند متعال زبیر بن عوام و پسرش عبدالله بن زبیر است و آن دو در هر حکمی که کنند و هر تصمیمی که بگیرند آزاد و صاحب اختیارند و هیچ یک از دختران عبدالله بن مسعود بدون اجازه آن دو نباید ازدواج کنند، زینب هم از این موضوع نباید سرپیچی کند.»
موسی بن اسماعیل از عبدالواحد بن زیاد، از ابوعثمان عتبة بن عبدالله، از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل می کند که می گفته است: * چون رسول خدا (ص) میان زبیر و عبدالله بن مسعود عقد برادری بسته بودند، عبدالله بن مسعود به زبیر و پسرش عبدالله بن زبیر وصیت کرد و نوشت که آن دو هر کاری را که عهده دار شوتد و به انجام دادن آن دستور دهند آزادند، و نباید هیچ یک از دختران او بدون اطلاع ایشان ازدواج کنند. ولی این مسأله، همسرش زینب دختر عبدالله ثقفی را از اظهار نظر محروم نمی سازد و از جمله در مورد برده خود وصیت کرد که اگر پانصد درم پردازد آزاد خواهد بود.

وکیع بن جراح از ابوعثمان، از حبيب بن ابی ثابت، از خیشم بن عمرو نقل می کند: * عبدالله بن مسعود وصیت کرد او را در حله ای که دو بست درم ارزش داشت کفن کنند.

ابو عثمان مالک بن ابراهیم از شریک، از محمد بن عبدالله مرادی، از عمرو بن مره،

۱. شان دهنده بیم از مرگت و آخرت و اندک شمرده اعمال عبادی خوبستن است. — م.

از ابو عبیده بن عبدالله نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود گفت: مرا کنار گور عثمان بن مظعون دفن کنید.

واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدالقاری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود در سال سی و دوم هجرت درگذشت و در مدینه در بقیع دفن شد.

واقدی از عبدالحمید بن عمران عجلی، از عون بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند: «به هنگام مرگ عبدالله بن مسعود شصت و چند ساله بود.

واقدی می‌گوید برای ما روایت شده است: «عمار بن یاسر بر جنازه عبدالله بن مسعود نماز گزارده است، کسی هم نقل می‌کند که عثمان بن عفان بر جنازه او نماز گزارده و پیش از مرگ عبدالله بن مسعود عثمان برای او طلب آمرزش و حلال بود کرد و او برای عثمان، واقدی می‌گوید: در نظر ما هم صحیح همین است که عثمان بر او نماز گزارده است. گوید: عبدالله بن مسعود از ابوبکر و عمر روایت نقل می‌کرد.

عمرو بن عاصم کلابی از همام، از قتاده نقل می‌کند که: «عبدالله بن مسعود را شبانه دفن کردند.

واقدی از ابن ابی حبیبّه نقل می‌کند داود بن حصین از ثعلبّه بن ابی مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: «فردای روزی که عبدالله بن مسعود را دفن کردند کنار گورش رفتم و دیدم بر آن آب پاشیده‌اند.

و هب بن جریر از شعبه، از ابواسحاق، از ابوالاحوص نقل می‌کند که می‌گفته است: «به هنگام مرگ عبدالله بن مسعود ابوموسی اشعری و ابومسعود حضور داشتند. یکی از ایشان به دیگری گفت: خیال می‌کنی پس از او کسی مثل خود او باقی مانده است (آیا ابن مسعود نظیری دارد). دیگری گفت: اینکه می‌گویی درست است چون هرگاه ما نمی‌توانستیم حضور پیامبر برسیم او می‌رفت و هرگاه که ما غایب بودیم او حضور داشت.

واقدی از منصور بن ابی اسود، از ادريس بن يزيد، از عاصم بن یثمدّه، از زرین حبیش نقل می‌کند: «ابن مسعود نود هزار درم میراث باقی گذاشت.

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند: «زیر پس از مرگ عبدالله بن مسعود پیش عثمان آمد و گفت: سهم سالیانه عبدالله بن مسعود را بده که خانواده‌اش برای دریافت آن مستحق‌تر و سزاوارتر از بیت‌المال هستند و عثمان پانزده هزار

درم داد.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند: * عبدالله بن مسعود به زبیر وصیت کرد و عثمان دو سال عبدالله را از دریافت مستمری محروم کرده بود، زبیر پیش عثمان آمد و گفت: زن و فرزند عبدالله بن مسعود، برای دریافت مستمری او نیازمندتر هستند تا آنکه به بیت‌العمال اختصاص داشته باشد، گوید: عثمان بیست یا بیست و پنج هزار درم پرداخت کرد.

مقداد بن عمرو

ابن ثعلبه بن مالک بن ربیع بن ثمامه بن مطرود بن عمرو بن سعد بن ذهیر بن لوی بن ثعلبه بن مالک بن شریده بن ابی اهون بن فائش بن ذریم بن قین بن اهود بن بهراء بن عمرو بن الحاف بن قضاة، کنیه‌اش ابو معبد است، مقداد در جاهلیت با اسود بن عبد یغوث زهری پیمان بسته و هم‌سوگند شده بود و اسود او را به فرزندى پذیرفته و به همین جهت به مقداد بن اسود معروف بود و چون قرآن نازل و دستور داده شد که آنان را به نام پدران خودشان نسبت دهند به او مقداد بن عمرو گفتند. به نقل محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی، مقداد بن عمرو در هجرت دوم به حبشه شرکت داشته است، ولی موسی بن عقبه و ابو معشر او را نام نبرده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: * چون مقداد بن عمرو از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه کلتوم بن هدم وارد شد. همو می‌گوید، پیامبر (ص) میان مقداد و جبار بن صخر عقد برادری بست.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبہ نقل می‌کند: * پیامبر (ص) در محله بنی خدیله به مقداد قطعه زمینی لطف کرد و اُبی بن کعب او را به آن محله دعوت کرده بود.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش، از مادرش کریمه دختر مقداد بن عمرو و از ضباعة دختر زبیر که همسر مقداد است نقل می‌کند: * در جنگ بدر مقداد بن عمرو را اسبی به نام سیحه بوده است.

محمد بن عبید و فضل بن دکین هر دو از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل

می‌کنند: نخستین کسی که اسب خود را در راه خدا به ناخت و تاز در آورد مقداد بن عمرو بود.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از مخارق، از طارق، از عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: موضوعی را از مقداد بن عمرو دیدم که اگر من آن را انجام داده بودم برایم بهتر از هر چیزی بود. گوید: مقداد به حضور پیامبر (ص) آمد و آن حضرت مردم را برای شرکت در جنگ با مشرکان فرامی‌خواند. مقداد گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند ما آن چنان که قوم موسی به او گفتند که «خودت و خدایت بروید و جنگ کنید و ما همین جا نشنگانیم»، نمی‌گوییم بلکه ما در طرف راست و چپ و پیشاپیش و پشت سر تو جنگ خواهیم کرد و پیامبر (ص) از این سخن چهره‌اش درخشان و شاد شد. گویند، مقداد در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها در التزام رکاب پیامبر (ص) شرکت داشت و از نیراندازان مشهور اصحاب پیامبر (ص) بود.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت نقل می‌کند: مقداد بن عمرو از یکی از مردان قریش دخترش را خواستگاری کرد که نداد. پیامبر (ص) به او فرمود: من ضباغة دختر زبیر را به همسری تو درمی‌آورم.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش، از مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است: سهم در آمد غله مقداد را از خیبر که بیست و پنج خروار جو سالیانه بود به معاویه بن ابوسفیان به صد هزار درم فروختم.

یزید بن هارون از جریر بن عثمان، از عبدالرحمن بن میسره، از ابوراشد حبرانی نقل می‌کند که می‌گفته است: از مسجد بیرون آمدم و به مقداد بن اسود برخوردم که روی صندوقی از صندوقهای محتوی درمهای سیمین نشسته بود و آن صندوق بسیار بزرگ بود. گفتم: تو از حرکت معذوری. گفت: چنین نیست که آیه «بیرون روید سبک بار و گران بار و جهاد کنید به اموالتان و جهانهایتان در راه خدا» تکلیف را روشن ساخته است.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش از مادرش کربمه دختر مقداد نقل می‌کند: در وصف پدر خود می‌گفته است مردی بلند قامت و سیه چرده و دارای شکم بزرگ و سر پرموی بوده است. ریش خود را که بسیار زیبا و به اندازه زرد می‌کرده است، چشمان

۱. بخش از آیه ۲۴ سوره بنجم - مانده - م.

۲. بخش از آیه ۴۱ سوره هم - نره - م.

درشت و ابروان پیوسته مشکی داشته است.

محمد بن عبدالله اسدی از ابوالمقدام عمرو بن ثابت، از پدرش، از ابوفائد نقل می‌کند: «مقداد روغن کرچک خورد و مرد.^۱»

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش، از مادرش کریمه دختر مقداد نقل می‌کند: «مقداد در جُزف که سه‌میلی مدینه است درگذشت و جنازه‌اش را بر دوش مردان به بقیع آوردند و عثمان بن عفان بر او نماز گزارد. و این در سال سی و سه بود و مقداد به هنگام مرگ هفتاد سال یا نزدیک آن داشت.

رُوح بن عبادة از شعبه، از حکم نقل می‌کند: «عثمان بن عفان پس از مرگ مقداد او را ستایش می‌کرد. زبیر بن عوام این شعر را خطاب به عثمان خواند:
«نمی‌خواهم تو را ببینم که پس از مرگ بر من ندبه و زاری کنی درحالی که در زندگی من زاد و نوحه مرا نمی‌پرداختی^۲».

خَبَابِ بْنِ أَرْتِ

این جندلة بن سعد بن خزیمه بن کعب از خاندان بنی سعد بن زید عنات بن تمیم است.

واقدی می‌گوید: این نسب خَبَابِ بْنِ أَرْتِ را موسی بن یعقوب بن عبدالله بن وهب بن زمه از ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن یتیم عروة بن زبیر برای من نقل کرد. همچنین واقدی می‌گوید: نوادگان خَبَابِ هم همین نسب را نقل می‌کردند.

گویند، خَبَابِ به صورت برده اسیر شد و او را در مکه فروختند و ام انمار او را خرید، این ام انمار همان ام سباع خزاعی است که همپیمان عوف بن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهره است. و هم گفته‌اند مادر خَبَابِ و مادر سباع بن عبدالعزی یک شخص است که در مکه ختنه می‌کرد و به همین جهت است که حمزه در جنگ احد به سباع بن عبدالعزی گفت: ای پسر زنی که چو چوله می‌برید پیش بیا، به هر حال خَبَابِ به خاندان سباع بستگی داشته و به همین جهت او را از بنی زهره می‌شمرند.

۱. در متن عربی (جززوع) است که ظاهراً نوعی کرچک بوده است. رکن: ملک مطهر ترکمانی، المعتمد فی الادب المفرد، چاپ بیروت، ۱۹۷۰ میلادی، ص ۱۴۱-۴۰.

۲. لا الفیتک بعد الموت تندینی و فی حیاتی ما زودتنی زادی

عنان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از اعمش، از ابراهیم، از علقمه نقل می‌کند:
 «کنیه خباب بن ارت، ابو عبدالله بوده است.

ابو معاویه ضریر و وکیع بن جراح از اعمش، از ابوالضحی، از مسروق، از خباب نقل می‌کنند که می‌گفته است: «من مردی آهنگر بودم و از عاص بن وائل طلب داشتم، پیش او رفتم و خواستم طلبم را بپردازد. گفتم: پرداخت نخواهم کرد مگر آنکه به آیین محمد (ص) کافر شوی. گفتم: هرگز کافر نمی‌شوم تا تو بمیری و دوباره برانگیخته شوی. او به ریشخند گفت: من که پس از مرگ برانگیخته می‌شوم و پیش اموال و اولاد خود برمی‌گردم در آن هنگام وام خودم را به تو پرداخت خواهم کرد. گوید: شأن نزول این آیه که خداوند می‌فرماید: «آیا می‌بینی آن کس را که به آیات ما کفر می‌ورزد و می‌گوید به اموال و فرزند خواهیم رسید... و می‌آید به سوی ما تنها» دربارهٔ اوست.

وافدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند: «خاباب پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانهٔ ارقم برود و دعوت خود را آنجا آشکار فرماید مسلمان شده است.

وافدی از معاویه بن عبدالرحمن، از یزید بن رومان، از عروه بن زبیر نقل می‌کند: «خاباب بن ارت از مستضعفانی بود که در مکه شکنجه‌اش می‌دادند تا از دین خود برگردد. وکیع بن جراح و فضل بن دکین از سفیان، از ابواسحاق، از ابولیلی کندی نقل می‌کنند: «خاباب آمد و اجازه خواست پیش عمر آید، عمر گفت: هیچ‌کس برای ورود در این مجلس غیر از عمار بن یاسر از تو شایسته‌تر نیست، و خباب نشانه‌هایی از شکنجه‌هایی که مشرکان او را داده بودند بر پشت خود به او نشان داد.

احمد بن عبدالله بن یونس از حبان بن علی، از مجالد، از شعبی نقل می‌کند: «خاباب بن ارت نزد عمر آمد. عمر او را روی تشک خود نشاند و گفت: بر روی زمین هیچ‌کس شایسته‌تر از این مرد نیست که اینجا بنشیند مگر یک مرد دیگر. خباب گفت: ای امیر مؤمنان آن شخص کیست؟ عمر گفت: بلال. خباب گفت: ای امیر مؤمنان بلال از من سزاوارتر نیست، چون بلال میان مشرکان کسانی را داشت که گاه مانع از شکنجه‌دادن او می‌شدند و من هیچ‌کس را نداشتم. به خاطر دارم روزی مرا گرفتند و آتشی برای من افروختند و سپس

۱. آیات مبارکات ۸۴ - ۸۱ سوره بقره، مردم - برای اطلاع بیشتر، رکن: علی بن ابراهیم قس، تفسیر قمی، ج ۲، چاپ استاد سید طیب موسوی حرانزی، نجف، ۱۳۸۷ ق، ص ۵۵ که از قول حضرت باقر (ع) هم همین شأن نزول را آورده است. - م.

مرا روی آن افکندند و مردی پای بر سینه‌ام نهاد که نتوانم پشت خود را حرکت دهم، ناچار پشت بر زمین نهادم. گوید: خباب در این هنگام پشت خود را برهنه کرد که تمام پوست انداخته بود.

واقفی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: «چون خباب بن ارت از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه کلثوم بن هدم منزل کرد.

واقفی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش نقل می‌کند: «مقداد بن عمرو و خباب بن ارت چون به مدینه هجرت کردند به خانه کلثوم بن هدم وارد شدند و تا اندکی پیش از خروج پیامبر (ص) برای جنگ بدر که کلثوم درگذشت همچنان در خانه او بودند و بعد به منزل سعد بن عباده رفتند و تا هنگام فتح سرزمینهای بنی قریظه آن جا بودند.

گویند، پیامبر (ص) میان خباب بن ارت و جبرین عتیک عشق برادری بست و خباب در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها در التزام رکاب پیامبر (ص) بود.

حجاج بن محمد از یونس بن ابواسحاق، از پدرش، از حارثه بن مضرب نقل می‌کند که می‌گفته است: «برای عیادت خباب بن ارت رفتم و دیدم هفت موضع از بدن او را داغ کرده‌اند، و شنیدم می‌گفت: اگر نه این است که از رسول خدا (ص) شنیده‌ام می‌فرمود شایسته نیست کسی تقاضای مرگ کند، من آرزو و تقاضای مرگ می‌کردم. گوید: در این هنگام کفن او را که قباطی (کنان سپید) بود آوردند که گریست و گفت: حمزه عموی پیامبر (ص) کفنی جز ردای خودش نداشت که اگر آن را بر سرش می‌کشیدیم پاهایش بیرون می‌ماند و اگر بر پاهایش می‌پیچیدیم سرش بیرون می‌ماند و ناچار روی پاهایش گیاه اذخر ریختند و به باد می‌آورم که در التزام رسول خدا بودم و حال آنکه هیچ درم و دیناری نداشتم و اکنون در گوشه خانه‌ام در صندوقی چهل هزار درم موجود است، و می‌ترسم از آنان باشم که پاداشهای ما را در همین جهان داده‌اند.

یعلی بن عبیده از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند که می‌گفته است: «به عیادت خباب ارت رفتم که هفت نقطه از شکمش را داغ کرده بودند و گفت: اگر نه این است که رسول خدا (ص) ما را از آرزو کردن و خواستن مرگ منع فرموده است برای مرگ خود دعا می‌کردم.

محمد بن عبدالله اسدی از مسعر بن کدام، از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است: «تنی چند از اصحاب رسول خدا (ص) از خباب عیادت کردند و

گفتند مژده بر تو باد که به زودی به دیدار برادران در گذشته ات نائل می شوی. گریست و گفت: این گریه من از بیتابی نیست ولی کسانی را به یاد من آوردید و آنان را برادران من خواندید که اجر و پاداش اخروی را با خود بردند و من می ترسم که ثواب و پاداش ما همین امور ظاهری و نعمتهای این جهانی باشد که پس از ایشان به ما رسیده است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می کند: عبدالله بن عبدالله بن حارث بن نوفل می گفته است از عبدالله بن خباب پرسیدم پدرت چه سالی در گذشته است؟ گفت: سال سی و هفتم هجرت و در آن هنگام هفتاد و سه ساله بود.

واقدی می گوید از کسی شنیدم که می گفت: او نخستین کسی است که علی (ع) او را در کوفه دفن کرده و بر او نماز گزارده است و این به هنگام مراجعت آن حضرت از صفین بوده است.

طلق بن غنم نخعی از محمد بن عکرمه بن قیس بن احنف نخعی، از پدرش، از قول پسر خباب نقل می کند که می گفته است: مردم در کوفه مردگان خود را در کنار مزارع خود دفن می کردند و چون حال خباب سنگین شد، به من گفت: پسرکم چون من مردم مرا همین پشت کوفه دفن کن که چون مرا آنجا دفن کنی، مردم خواهند گفت مردی از اصحاب پیامبر اینجا دفن شده است و مردگان خود را همین جا دفن خواهند کرد. چون خباب رحمه الله درگذشت او را در گورستان پشت کوفه دفن کردند و او نخستین کسی است که در آن گورستان دفن شده است.

ذو الیَدین یا ذوالشمالین

نام او عُمَیر بن عبد عمرو بن نضله بن عمرو بن غبشان بن سلیم بن مالک بن آفضی بن حارثه بن عمرو بن عامر و از قبیله خزاعه و کنیه اش ابو محمد است و با هر دو دست خود یکسان کار می کرده است. عبد عمرو پدر ذوالیدین به مکه آمد و میان او و عبد بن حارث بن زهره پیمانی بسته شد و عبد بن حارث دختر خود نُعم را به همسری او داد و او عمیر را که به ذوالشمالین هم معروف است و دختری به نام ریظه را که ملتب به مسخته بود زایید.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می کند: چون ذوالشمالین از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه سعد بن خبشمه فرود آمد.

گویند، رسول خدا (ص) میان عمیر بن عبد عمرو (ذوالشمالین) و یزید بن حارث بن فُسحُم عقد برادری بست و هر دو در جنگ بدر کشته شدند. ذوالشمالین در جنگ بدر به دست ابوسامه حبشی شهید شد و به هنگام مرگ سی و چندساله بود. واقدی می گوید: این موضوع را پیرمردان قبیله خزاعه برایم نقل کردند.

مسعود بن ربیع

پسر عمرو پسر سعد پسر عبدالعزی از قبیله قاره و همیمان بنی عبدمناف بن زهره است. ابومعشر و واقدی می گویند: کنیه اش ابوعمیر و نام پدرش ربیع است. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق می گویند: نامش ربیع بوده است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کرد: «مسعود بن ربیع قاری پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم برود اسلام آورد و می گوید: رسول خدا (ص) میان مسعود و عبید بن تیهان عقد برادری بست.

واقدی می گوید: یکی از اهل علم می گوید، مسعود بن ربیع برادری به نام عمرو بن ربیع داشت که از اصحاب پیامبر (ص) است و در جنگ بدر هم شرکت کرده است.

محمد بن سعد می گوید: ندیده ام که حضور او را در بدر ثبت کرده باشند و سیره نویسان هم شرکت او را در بدر ننوشته اند [منظور شرکت عمرو بن ربیع برادر اوست].

مسعود بن ربیع در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بوده است و در سال سی هجرت در حالی که بیش از شصت سال داشت درگذشت و فرزندی از او باقی نمانده است، جمعاً هشت تن [یعنی از بنی زهره و همیمانان ایشان].